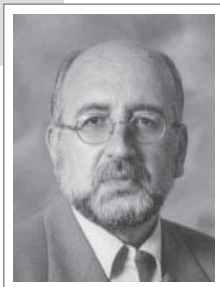


دکتر فرشاد روشن ضمیر

گروه فارماکولوژی دانشکده پزشکی، دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی



■ مقدمه

معمولاً به دلایل مختلف تاکنون بر مطالب دوستان و یاران و همراهان رازی مقدمه نوشته‌ام. گاهی برای این که از کوتاهی مطلب اصلی بکاهم. گاهی برای این که مطلب اصلی را شفاف‌تر در اختیار خوانندگان قرار دهم. گاهی هم به این دلیل که مطلب اصلی را در جهت سیاست‌های حاکم بر رازی به دست چاپ بسپارم. اما حکایت این مقدمه، حکایت دیگری است. مدت‌ها بود که می‌خواستم علاقه قلبی و ارادت همیشگی‌ام به حضرت روشن ضمیر را قلمی کنم، که فرصت دست نمی‌داد. دویستمین شماره رازی از این زاویه نیز برایم شیرین است که آرزوی دیرینه‌ام را می‌توانم دست‌یافتنی کنم.

از نیمه دوم سال ۶۱ که برای اولین بار وارد جرگه داروسازی شدم و پا به عرصه داروخانه‌های دانشکده داروسازی گذاشتم، با فرشاد عزیز نیز برای

اولین بار از نزدیک آشنا شدم و از همان ابتدا شیفته‌اش شدم و شاگردیش را کردم. اگرچه این عزیز همیشه بیش از یک شاگرد به من محبت داشته و شرمندۀ ام کرده است، ولی هیچگاه از احساس شاگردی بنده نسبت به ایشان کاسته نشده است. البته این را هم بگویم که وقتی در سال ۴۹ وارد دانشکده داروسازی دانشگاه تهران شدم، فرشاد عزیز سال پنجم بود و دورادور می‌شناختمش. چه کنم که هیچگاه در آن زمان حلاوت نشست و برخاست با حضرتش را تجربه نکردم.

در تحریریه دارو و درمان بیشتر با وی آشنا شدم و شیوایی قلمش را نیز احساس کردم و ارادتم به او بیشتر شد، چرا که همیشه از نوشته‌هایش استفاده کرده‌ام و لذت برده‌ام.

وقتی در نوشته‌اش که اکنون مقدمه‌اش را مرور می‌کنید، اشاره به هفتایم دوم عمرش را دیدم و صحبت از وقت اضافه کردنش را خواندم، بی‌اختیار تنم لرزید و اشک در چشمانم حلقه زد. اگرچه اشاره‌اش به واقعیات بود و من هم همین وضعیت را دارم در آستانه پنجاه و چهار سالگی، ولی چه کنم که آنقدر فرشاد را دوست دارم که تحمل تلنگری را هم بر او ندارم چه رسد به

به هر حال همان‌گونه که در یکی از مقدمه‌های دیگر مطلبی از همین دوستانه شماره رازی اشاره کرده‌ام، آرزویم چهارصدمین شماره رازی و صد و بیست سالگی عزیزم حضرت فرشاد روشن ضمیر است.

اگرچه خودم همیشه از خداوند به جای طول عمر، عاقبت به خیری خواسته‌ام و اعتقادم این بوده که همیشه باید کیفیت عمر بر کمیت آن خیمه زند، ولی با احساسم نسبت به فرشاد عزیز چه باید بکنم؟

اینک ضمن دعا برای پایداری، سربلندی، طول عمر با عزت و برقراری همیشگی قلم شیوای عزیزم و استادم حضرت روشن ضمیر، مطلب نسبتاً کوتاه، ولی بسیار عمیق فرشاد عزیز را با هم مرور می‌کنیم.

« سردبیر »

چه زود گذشت این ۲۰۰ ماه، رازی در چشم بهم زدنی ۱۷ ساله شد. انگاری دیروز بود که دور هم نشستیم تا برای انتشار ماهنامه دارویی رازی تدبیری بیندیشیم. این ۱۷ سال هم مثل آن ۶۰ سال عمر، گذشت « به گریه گفتمش آری ولی چه زود گذشت ».

۲۶ مهر ماه ۱۳۲۶ بود که به خشت و خاکستر افتادم. مادرم هنگام زادن من ۲۰۰ ماهی از عمرش می‌گذشت. در ۱۷ سالگی صاحب اولین فرزند شد. که من بودم. سال‌های کودکی، بی‌خیالی و سادگی را به دنبال طوقه دوچرخه‌ای که چوبی در شیار آن می‌گذاشتیم - و سیم چرخش نام نهاده بودیم - در خیابان‌های خاکی و خالی دویدیم. با «بچه‌های اعماق، بچه‌های اعماق» به حسرت معدود همسالان سوار بر دوچرخه را نظاره کردیم، تا دوران دبیرستان رسید.

تازه ۲۰۰ ماهه بودیم - سال‌های آخر دبیرستان - که رخصت یافتیم از کوتاه کردن مو با ماشین نمره ۲ معاف شویم. عصر ژل فرا نرسیده بود پارافین را جلا بخش موی سر نمودیم. موهایی که چند سالی بعد از شمارشان کاسته شد و کاسته شد تا

از مدرسه تا پایان دانشگاه هم دویست ماه (شاید اندکی بیشتر) را پشت سر نهادیم دویست ماه - به اندازه عمر فعلی رازی - طول کشید تا از «بابا آب داد» به لحظه لمس دیپلم داروسازی در کف دستمان برسیم. یعنی همان هنگام که سوگند خوردیم و «شرف و وجدان خویش را گواه» گرفتیم تا اول: سیم و زر را خوار بداریم!! و دوم «از افکندن جنین» خودداری کنیم. این دومی را هنوز هم نفهمیده‌ام قابل نبودیم که ما ...

اولی را اما زودتر درک کردم اما هرگز پیش نیامد که سیم و زر را خوار بدارم! شاید ۲۰۰ ماه باید می‌گذشت تا با پیگیری دوباره درس و تحویل گرفتن یک فقره دیپلم تخصصی به مسیری بی‌فتم که «سیم و زر» مرا خوار بدارد؟! انگار این موجود شریف سوگند خورده بود در حوالی بام گلی و مختصر اقبال ما فرود نیاید. پس معلم ماندیم و ماندیم و ماندیم.

اوایل قطعه گچی بود و تخته سبزی که به گاه درس دادن خطی بر آن می‌کشیدیم از سر دلتنگی. بعدها فن‌آوری پیشرفته تر شد، با خطوطی که شباهت به هیروگلیف می‌برد - از شدت بدخطی و آشفتگی - روی طلق‌های باطله و نقره‌گیری شده رادیولوژی، رئوس اصلی درس را می‌نگاشتیم و بر دیوار یا پرده نمایش می‌تابانیدیم و برای انبوه ۶۰۰ - ۵۰۰ نفری دانشجویان پزشکی در آن سال‌ها و جمع حدود ۱۲۰ - ۱۰۰ نفره دانشجویان داروسازی افاضه می‌فرمودیم! چه نازنین بودند آن دانشجویان همه آن‌ها که ۲۰۰ ماه پیش همراه بودند با خرسندی غیرقابل کتمان چهره‌هاشان از الصاق عنوان «دکتری» گوش تا گوش کلاس‌ها - آمفی‌تئاترهای - بزرگ را پر می‌کردند. حالا اما ۲۰۰ ماه گذشته از آن زمان،

فرزندان آن نسل آماده ورود به دانشگاه می شوند، بی کمترین شباهتی در انگیزه هاشان به والدین شان.

حالا در ۱۷ سالگی رازی، من ۶۰ ساله می شوم شاید یک ماه و خورده ای بعد. هفتایم دوم عمرم را هم پشت سر نهاده ام. به نظر می رسد آن « داور عادل ناظر یگانه » دارد اوقات تلف شدن را به عنوان وقت اضافی پیش رویم می نهد. فرصت استغفار می یابم؟ نکند کار به ضربات پنالتی بکشد و با ضربه ای سنگین به عمق دروازه جهنم پرتاب شوم؟ بالا خره آنچه که کردم و نباید می کردم یا آنچه نکردم و باید می کردم. به هر حال « در آستانه دری که کوبه ندارد » به روایت شاملو ایستاده ام « سیر از گشنگی، و سیراب از عطش»، « پی جوی آن سایه بزرگ، که خشکدشت را باطل می کند». با رازی اما این راه ۱۷ ساله خستگی نداشت. یاران همراهی داشتیم و داریم لذتی داشت همیشه دست کشیدن روی جلد آخرین شماره رازی و نواختن شلاق نقد بر محتویات آن از جلد تا جلد. فارغ از خوانندگان و خوانندگانش اما لطفی نداشت رازی هر چه هست از نظر لطف شماسست. برقرار باشید، همیشه